

پرویز اسلامپور

۱

چه می‌آموزم دلم به زیبایی اگر نرود اگر از
تاریکی نهراسم و بر دیوار کج
چشم به آفتاب ندوزم
که آسمان دیگر این دیوانه‌بی ست که براستی می‌شناسدم و
می‌داند ساعتی دیگر تاب از کف می‌دهم و
رهاش می‌کنم چه
می‌آموزم همانکه وفادار علف‌هایم و
همانکه حسود شهرهای بارانی همانکه
مهیای بلندی در سایه‌های خنک
بالهای باز سیم‌رغ و همانکه مهیای
سینه‌های البرز

این لحظه‌ی وقت هم پس
همان هزاره‌یی ست که
می‌آید
بسمتِ عمرِ انسان

سَطْرِ خُونِ مِی شُودِ هِزَارِهِی خَاکِ
 آخِرَشِ اَنگَارِ

رُوزِی بَخْتِ مَآ هِم بیدار مِی شُودِ اَز خَابِ مِثْلِ اِینِ دَرخَتِ کِه
 هِشِیَارِ آبِ سِتِ وِ هِر جَایِی کِه دِیگَر سَازِشِ رَا بَادِ
 سِررَاسَتِ بَا آسْمَانِ مِی زَنَدِ

کِه چَندِینِ گُوهَرِ آمِیخْتِه بِجُوهَرِ هِوَا تَا هِوَا
 سَفَرِشِ رَا کَنَدِ تَا اِبْرَهَا

بملاحان اینک دریا!

که یادهای بلندند لحظه‌یی که
 دریابند لحظه‌ی دیگر نخواهند بود: در حضور
 همه جایی ی آبها. که یادهای بلندند در یادهای دریا و
 پس:

بملاحان اینک: دریا.

حرف به حرف گره می خورد
 کلمه بسوزنی سوراخ می شود و گلو
 صدایی نمی کند

جز شکستن گلدانها
 سایش اینهمه
 پرده‌ها